

آینده

شماره ۴۹۳ سال هشتم - خرداد و تیر ۱۳۶۱

بزرگ علوی

به بهانه اخلاق ناصری

شرحی است که بزرگ علوی پس از دیدن "اخلاق ناصری" تصحیح مجتبی مینوی با همکاری علیرضا حیدری بصورت نامه به آقای حیدری نوشته است. آینده

دوست گرامی آقای علیرضا حیدری، خدا شما را از ما نگیرد. غرض از این چند سطر سپاسگزاری از لطف شماست که «اخلاق ناصری» را به من هدیه فرموده‌اید. اگر چه زمانی از دریافت این گنجینه نفیس می‌گذرد، اما ماهی را هر وقت از آب بگیری، تازه است. فرصتی دست داد که چند روزی با «اخلاق ناصری» ور بروم. با این کتاب آشنا بودم. قریب پانزده سال پیش یونسکو UNESCO به توصیه پروفسور ویکنز Wickens ترجمه انگلیسی آن را برایم فرستاد و از تهران اصل فارسی چاپ کتابفروشی علمیه اسلامیة را خواستم و تا اندازه‌ای که عقلم می‌رسید و سوادم کفاف می‌داد هر دو را با هم مقایسه کردم و فیض بردم و گمان می‌کنم بر معلوماتم افزوده شد. «اخلاق ناصری» شما به تصحیح و تنقیح مجتبی مینوی و علیرضا حیدری اقدام شایانیست در راه آشنا ساختن دانش‌دوستان ایران و شرق‌شناسان جهان با طرز تفکر مردم کشور ما در قرون وسطی؛ و صمیمانه تشکر می‌کنم که مرا با چنین هدیه گرانبهائی غنیتر ساخته‌اید.

قصد من از این چند سطر اصلاً و ابداً ارزیابی کار شما و تحقیق درباره زندگانی و رفتار و کردار خواجه نصیرالدین طوسی و سبب تحریر «اخلاق» نیست. این کاری است که از من بر نمی‌آید و بهتر است که آن را به اهل ادب واگذار کنم. منظور من بیشتر مرور خاطرات است در زمینه دوستی و همکاری با مجتبی مینوی.

آقای حیدری، خوب می‌دانم که چقدر رنج در تهیه این اثر کشیده‌اید. من با سواس مینوی آشنا هستم و بتجربه آموخته‌ام که کار کردن با مینوی چقدر سودمند و آموزنده و در عین حال شاق و گاهی طاقت‌فرسا بوده است. من تا بحال يك سطر هم منتشر نکرده‌ام که قبلاً به دوستان صمیمی خود نشان نداده باشم. وقتی «چشمهایش» را نوشتم پاک‌نویس آن را پیش از چاپ به‌مجتبی مینوی و عبدالحسین نوشین دادم که بخوانند. قضاوت هر دو آنها را بعدها از هر دوشان کتبی خواستم، چون یکی از دوستان نکته‌ای درباره این کتاب یادآوری کرده بود که با واقعیت تطبیق نمی‌کرد. این تذکرات ناروا در دورانی در مجله‌ای منتشر شد که تنها ذکر اسم من در روزنامه و یا مجله‌ای، نویسنده را به خانه‌های ساواک می‌کشاند. من از این دوست گله‌ای ندارم. او نمی‌توانست در ایران ساواک‌زده جز این نوشته باشد. روزی که قرار بود بروم و نسخه خطی را از مجتبی مینوی پس بگیرم، هنوز آن را تمام نکرده بود و داشت صفحه‌های آخر را می‌خواند. ما با هم هیچ رودربایستی نداشتیم. به‌من گفت: بنشین و جیک نزن، همینکه داستان را پایان رساند، زیر صفحه آخر نوشت: «تو قصه‌گوی خوبی هستی...» یقین دارم که نخواست به‌من لقب «نویسنده» بدهد، چون کاملاً با خط و ربط من آشنا بود و می‌دانست چند مرده حلاجیم. منتها من از عنوان «قصه‌گو» بیشتر خوشحال شدم و فرصت یافتیم که بساد در آستین اندازم، به دلیل اینکه توانسته بودم فاضلی از قماش مجتبی مینوی را با داستان‌سرایی تحت تأثیر قرار دهم. آنقدر در قضاوت و در نوشته‌های خود دقیق بود که نمی‌توانست چیزی بنویسد که به‌نظرش کاملاً صحیح نمی‌آمد. اگر بعدها در آثار خود اشتباهی می‌یافت، باکی نداشت از اینکه علناً اصلاح کند.

تندخو بود و پرخاشگر. اگر اشتباه نمی‌کنم، دوستانش به‌او لقب «ستیهنده» داده بودند. یادم می‌آید در سالی که او در امریکا بسر می‌برد، نمی‌دانم سر چه موضوعی ما با هم حرف‌مان شد. ظاهراً در نامه‌ای به او نسبت «سم‌پاشی» داده بودم. مقصودم حملات او به دستگاه دیکتاتوری و شکوه‌اش از نامردانی بود که نمی‌گذاشتند به‌کازش برسند. در پاسخ سخت به‌من تاخت که او زهر نریخته و حقایق را گفته است. واکنش من تسلیم و رضا بود. با لحن فقیرانه‌ای جواب دادم: «مینوی جان، همین تو یکی کم بودی که به‌من ناسزا بگویی؟ سالهاست که به‌فحش‌خوری از جانب خودی و بیگانه عادت کرده‌ام. به توهین کسانی که زیر دست من هستند هرگز اعتنائی نکرده‌ام، اما آخر تو چرا؟» جوابش چیزی جز دلجوئی و محبت نمی‌توانست باشد. تندخو بود، اما دل نازک هم بود.

به حاشیه رفتیم. می‌خواستم اشاره‌ای کرده باشم به اینکه با چه دقت و پیگیری کار می‌کرد. بنا بر توصیه سعید نفیسی قرار شد که من

Das iraniache Nationalepos

اثر نولدکه Theodor Nöldeke را درباره شاهنامه فردوسی از زبان آلمانی برای درج در مجله «شرق» که در آن دوران به خرج کتابفروشی رضائی توسط عباس اقبال و سعید نفیسی و سایر «ادبای سعه» اداره می‌شد، ترجمه کنم. چون مجله پس از مدتی تعطیل شد به ترغیب مجتبی مینوی چاپ جداگانه و انتشار «حماسه ملی ایران» از بابت وجوه اعانه‌ای که سر یک معامله تریاک از بازرگان سرشناس و ثروتمندی، وزیر دارائی وقت تقی‌زاده به سود امور خیریه گرفته بود، امکان‌پذیر گردید. مینوی یک نسخه انگلیسی در اختیار داشت و ترجمه مرا از آلمانی با آن مقایسه می‌کرد. آن وقت جر و بحث درباره هموار کردن عبارت و مقابله اصطلاحات با معادل فارسی آنها و پیدا کردن بیت‌های شاهنامه که مورد استفاده نولدکه قرار گرفته بود از روی شاهنامه‌های چاپ ایران آغاز می‌شد. حافظه عجیب او در جستجوی بیتها و پشتکارش که حتی الامکان به تمام منابعی که بدانها نولدکه اشاره کرده بود مراجعه و استنتاجات او را با استنباطات خود تطبیق کند، و صبر و حوصله‌اش با سرکله زدن با من که در این رشته نوجه بودم، عجیب بود. باید اعتراف کنم که این جدلها تا چه اندازه برایم آموزنده بود. از این جهت، آقای حیدری، خوب می‌توانم تصورش را بکنم که چه رنجی برده‌اید تا توانسته‌اید چنین ارمغانی به جوانان دانش دوست پیشکش کنید. عوضش اجر خوبی هم برده‌اید. تا بحال «اخلاق ناصری» تنها به درد چند نفر فاضل و عالم می‌خورد و دیگران از آن بهره‌ای نمی‌برند؛ شما با این «اخلاق» به با سواد کردن امثال من و نشر تفکر و فلسفه اسلامی قرون وسطی خدمتی کرده‌اید که اینک حتی برای شاگردان دبیرستان نیز قابل فهم شده است. الحاق فرهنگ اصطلاحات به دو زبان فارسی و انگلیسی از زحمت نویسندگان و خوانندگان و مترجمین در آینده خواهد کاست. بسیاری از اصطلاحات را با ترجمه و یک‌نزد مقایسه کردم و الحق این مورد از چه هوش و فراستی برخوردار بوده که توانسته است معادل لغات فلسفی اسلامی را در زبانهای اروپائی پیدا کند. چقدر شاد شدم که مینوی و شما از زحمات این دانشمند قدردانی کرده‌اید، بر خلاف نادانان که از آثارشان می‌دزدند و دشنامشان می‌گویند.

مسأله دو مقدمه نوشتن بر «اخلاق ناصری» یک‌بار به سود اسمعیلیان و یک بار به نفع دشمنانشان معلوم می‌شود که آن خدا بی‌امرزش را تا آخرین لحظه زندگی مشغول کرده بوده است. بی‌آنکه بخواهم طرز کار خود را بنحوی با پژوهشگری و تیزبینی و پشتکار و صداقت او مانند کنم، من هم وقتی نظر سراون و بعد عقیده ریکا را در این بحث خواندم، راستی که ناراحت شدم و برآشفتم. کسانی که بیرون گود ایستاده‌اند آسان می‌توانند فریاد برآورند: لنگش کن. الله اکبر، چقدر این مورخین دانا هستند که می‌توانند تشخیص دهند که در چه اوضاع و احوالی

و زیر چه فشارهای مادی و روحی، آدمی ۷۰۰ سال پیش از دوران زندگانشان زیسته و دست به کاری زده که برایشان یقین حاصل شده است باید او را به خیانت و چپاول محکوم کنند یا گفته‌های دیگران را در باره آنها حقیقت محض بشناسند. امثال براون در انگلستان قرن بیستم کتاب می‌نوشتند، زمانیکه این کشور تقریباً بر تمام دنیا سیادت می‌کرد و اگر ملتی مانند آلمانها هوس کشور-گشائی و جهانخواری در سر می‌پروراند، با توپ و تانک ذلیلش می‌ساختند. خودشان در امن و امان و در ناز و نعمت می‌زیستند و کسی جرأت نداشت بگوید: زیر ابروتان چشم است؛ از حال مردان پاک باخته‌ای که در شورش و انقلاب و جنگهای مذهبی و سیاسی و هرج و مرج و زیر فرمان امیران و سردمداران خونخوار هر روز و هر ساعت جانشان در خطر بود، این سبکیاران ساحلها چه می‌دانستند؟ شماره کسانی که در هر قرن در برابر ظلم و زشتی سینه سپر می‌کنند و از جانبازی نمی‌هراسند انگشت‌شمار است؛ بقیه مردم اغلب سازگارند و چشم به راه قهرمانی که برخیزد، به‌خاطر آنها پیشواز خطر برود و آنها را از شر زورگویان و زرپرستان رهائی بخشد. شعار همگان این است: چون نتوانی سنگ را بگزی، بایدش بیوسی. صرف‌نظر از قضاوت ناشیانه براون در باره خواجه نصیرالدین طوسی ظن او زننده و خصمانه است. او را *double-dyed traitor* خوانند بالفطره می‌خوانند و جای نیشخند روزگار می‌داند که چنین آدمی (یعنی آدم بداخلاق و خائنی) بهترین کتاب را در باره اخلاق به‌زبان فارسی نوشته است. بار دیگر در شرح زندگی او می‌افزاید که خواجه همراه ارتش مغول که بغداد را ویران کرد از غارت چندین کتابخانه سود برد و مجموعه کتابهای خود را غنیمت ساخت و از قول ابن‌شاکر تعداد نسخه‌های این کتابخانه را ۴۰۰،۰۰۰ ذکر می‌کند. دلم می‌خواستم می‌دانستم که تعداد کتابهای کتابخانه ملی که در حدود یک قرن است کتاب از ایران و تمام دنیا جمع‌آوری می‌کند و هدیه می‌گیرد و کتابخانه چند صد ساله آستانه قدس رضوی و کتابخانه مجلس چقدر است تا این عددها را با شماره ۴۰۰،۰۰۰ بسنجیم.

ممکن است این قضاوت ظالمانه خاورشناس انگلیسی ناشی از این اطلاع نادرست بوده باشد که خواجه نصیرالدین طوسی به مخدوم خود کیای اسمعیلی خیانت کرده و او را به تسلیم به هلاکو واداشته بوده باشد، در صورتی که مجتبی‌مینوی این فرض را نمی‌پذیرد و بیشتر به نوشته عظاملك چوینی اعتماد دارد که خود در دستگاه هلاکو کیا بیا بوده و ناظر حوادث. در هر حال قضاوتی چنین ظالمانه دور از انصاف و دقت بنظر می‌رسد. ممکن است که لب مطلب همان باشد که براون بیان کرده است، اما تعبیر و تفسیر آن از روی بی‌اطلاعی و خصمانه است.

مجیتی مینوی که خود چنین وضعی را می‌بایست تحمل کند و مصیبت توقیف آثارش را کشیده بود، همین واقعیت را به زبان ملایمتری نقل می‌کند. او شکی ندارد که خواجه نصیرالدین طوسی را برخلاف میلش ناصرالدین محتشم در قهستان نگاه نداشته بوده است و بعید می‌دانسته است که او چنین ادعائی کرده بوده باشد. اما تصدیق می‌کند که در آن دوران برای اهل علم انتشار آثار جز به دستگیری حکومتی قوی میسر نمی‌بوده است و در پهنهٔ خراسان تنها دولتی که می‌شد بدان امیدوار بود حکومت اسمعیلیان می‌توانست بوده باشد، پس چاره‌ای نداشته است، جز اینکه بدانها پناهنده شده باشد. موضوع سر بفرما، بنشین و بتمرگ است. خود مینوی روزی گرفتار همین بلیه شده بوده است. در سال ۱۳۱۰ زمانی که داشت «شاهنشاهی ساسانیان» اثر کریستن‌سن را ترجمه و آمادهٔ چاپ می‌کرد به تحریک یکی از درباریان که او نیز دست‌اندر کار ترجمهٔ همین کتاب بود، داشتند پاپوشی برایش می‌دوختند که قلم او را برای همیشه بشکنند. مینوی مخفیانه بدون اینکه حتی از دوستان خود خداحافظی کند به لندن گریخت و تا بعد از جنگ دوم جهانی در این شهر برای رفع گرسنگی به گویندگی رادیو لندن به‌زبان فارسی تن در داد، شغلی که به تصدیق دوستان و دشمنانش شایستهٔ او نمی‌بود. ناگفته نماند که طی سه روزی که نیروهای جنگی انگلیس به ایران تاختند او و گویندگان دیگر رادیو لندن به زبان فارسی از سخن‌پراکنی خودداری کردند. وقتی هم پس از جنگ همراه کتابهایش به ایران برگشت، با وجودی که از ته دل از دیکتاتوری و زورگویی و فساد دستگاه حاکم بر کشور بیزار بود، دست به عصا راه رفت و نه مقامی را طلبید و نه ثروتی اندوخت. خانه‌اش را هم یکی از دوستان همکارش در اختیار او گذاشته بود. او کار خود را می‌کرد و حلیم کسی را بهم نمی‌زد.

قضاوت یان ریپکا نویسندهٔ «تاریخ ادبیات ایران» به زبان چکی - که به زبان آلمانی و انگلیسی ترجمه شده - چندان دور از نظر براون نیست. در تحقیر خواجه نصیرالدین یکی از دیگرگری تبعیت می‌کند. معنای کامل اروپائیگری Eurocentrism همین است که وقتی صاحب اسم و رسمی در هر رشته نظریه‌ای را ابراز کرد، دیگران آن را حجت می‌دانند و بر حسب اوضاع و احوال اجتماعی و سیاسی کشور خود همان گفته‌ها و نوشته‌ها را تکرار می‌کنند. چون یکی از این شرق‌شناسان قضاوت تاریخ را دربارهٔ خواجه نصیرالدین طوسی «بسیار نامساعد» یافته بود، دیگران باید خواهی نخواهی از آن پیروی کنند. ریپکا پس از شرح فضائل خواجه و اهمیت «اخلاق ناصری» نویسنده‌اش را يك «اخلاقی بینهایت عجیب» معرفی می‌کند که «توانست هم به اسمعیلیان و هم به دشمنان مغول آنها خدمت کند و به برانداختن آخرین خلیفهٔ عباسی یاری رساند، ظاهرآ به دلیل اینکه ایمان او به شیعه‌گری گمراهش کرده بود.» هیچ در نظر گرفته نشده است که از

زمان تحریر مقدمه اول در خدمت ناصرالدین محتشم و مقدمه دوم در دستگاه هلاکوسی سال گذشته بوده است و کمتر سردان روزگار هستند که سی سال تمام به یک عقیده سیاسی در یکی از بحرانیترین اعصار گرویده و پایدار مانده باشند. دانشمند چکی پس از اشاره خواجه در مقدمه دوم بر «اخلاق ناصری» اضافه می کند: «طبیعی است در شرایط جدید قصدش پرده پوشی گذشته بوده است.» جالب توجه این است که یان ریپکا در این موارد به جای اصطلاح «اسمعیلیان» یا «فدائیان» یا «باطنیان» و یا «ملاحده» اصطلاح «حشاشیون» (یا به زبانهای اروپائی Assassins) که امروز معنای آدم کش را در زبانهای اروپائی بخود گرفته است، بکار می برد. در اعتبار و خدمتگزاری یان ریپکا به ایران و ادبیات ایران شکی نیست و وی همیشه در زمان حیاتش و پس از مرگش مورد احترام ادیبان و پژوهشگران ایران و شخص مجتبی مینوی بوده است. اما وقتی صحبت از موازین اخلاقی بمیان می آید از یاد نباید برد که همین دانشمند وقتی دعوت دولت ایران و شاه ایران را برای شرکت در جشنی در تهران دریافت کرد و پذیرفت از خوشحالی در پوست نمی گنجید و با شوق به تهران سفر کرد و اصلاً خم به ابرو نیآورد که دعوت چه کسانی را پذیرفته و به خدمت چه نابکارانی کمر بسته است. البته کسی از یان ریپکا چنین توقعی نداشت که قوانین اخلاقی را مراعات کند و با رد دعوت دولت شاهنشاهی نه فقط به جاه و مقام خود لطمه زند، بلکه مورد غضب دولت متبوع خویش قرار گیرد. می دانیم که اروپائیان مانند هاینه مان رئیس جمهور دولت فدرال آلمان به عذر چشم درد و پروفیسور کپله Colpe استاد دانشگاه برلن غربی و دیگران از شرکت در جشن دو هزار و پانصد ساله خودداری کردند و قوانین اخلاقی را بر رعایت سیاست روز ترجیح دادند. چگونه می توان انتظار داشت که خواجه نصیرالدین طوسی در کف شیرنر خونخواره ای چون هلاکوسی ثابت قدم بماند و مقدمه ای را که سی سال پیش در قهستان نوشته تعدیل نکند.

این حضرات که در ناز و نعمت بسر برده اند و اگر روزگار در کشوری به حالشان نساخته به دیار دیگری رخت بر بسته اند و بساط خود را پهن کرده اند، هرگز بخاطرشان نرسیده است که از خود بیرسند چه وضعی در آن دوران در زیر قدرت سرکرده های اسمعیلی و کشورگشایان مغولی برقرار بوده است که مردانی مانند خواجه نصیرالدین طوسی مجبور بوده اند به سازشان برقصند. مینوی که در هر صد سال چند تا نظیرش در کشوری مانند ایران می تواند نشو و نما کند، مینوی که چند تا قزاق قداره بند می بایست تصمیم بگیرند که آیا فلان کتابش در باره آزادی باید منتشر شود یا نه، مینوی خوب درک کرده بوده است که بلا همیشه دور سر اهل علم پرپر می زند. خواجه نصیرالدین طوسی به قول خودش در سال ۶۳۳ ه. ق. زمانیکه عالم سرشناسی بوده و محتشم اسمعیلی او را به قلعه

خود دعوت کرده «اخلاق ناصری» را نوشته است و در سال ۶۵۴ پس از کشته شدن علاءالدین محمد - شاید هم به توطئهٔ پسرش خورشاه - حکومت اسمعیلیان درهم شکست و از قدرت سیاسی آنها اثری باقی نماند. بینیم در این ۲۱ ساله چه گذشته است. مورخین مکرر از ظلم و جور سردمداران اسمعیلی در شهرهای ایران خبر داده‌اند: خانه‌های مردم را می‌سوزاندند، محله‌ها را ویران می‌کردند، کتابخانه‌ها را آتش می‌زدند، مخالفین را بدار می‌کشیدند، منافقین را مثله می‌کردند. مردم هم به مقاومت برمی‌خاستند. اهالی «قزوین را سلاح تمام مرتب و آلات حزب مهیا بود تا بحدی که اهل بازار هر یک را سلاح دستی تمام در دوکان حاضر بودی و هر روز میان قزوینیان و ملاحده الموت جنگ می‌بودی» و به قول ناظر دیگری «هنگامی که در قزوین بودیم جمیع اموال خود را شبها در سردابه‌های خانه‌ها پنهان می‌کردیم و از بیم ملحدان چیزی آشکارا به روی زمین باقی نمی‌نهادیم. بامداد آنها را بیرون می‌آوردیم و چون شب می‌رسید باز کار شب دوشین را از سر می‌گرفتیم.» خواجه نصیرالدین طوسی نیز ناظر این حادثه‌ها و بلیه‌ها بوده است و آیا جای شگفتی است که او نیز مانند دیگران در جستجوی وسیله‌ای بود که خود را از شر این قماش مردان که در سایهٔ نام و شهرت و فضایل حسن صباح قتل و جنایت و چپاول پیشه کرده بودند رهائی بخشد و رو به کسانی مانند مغولان آورد و از دشمن اسلام برای نابودی نامسلمانان کمک بگیرد؟ مگر قاضی شمس‌الدین قزوینی که «امام صدیق و عالم تحقیق بود» نزد منکوقان نرفته، از وی استعداد نکرده بود که «شر ملاحده و فساد ایشان در بلاد اسلام» برافکنند، و گرنه جماعت ملحدان «از میان کوهها و قلاع خروج کنند و باقی‌ماندگان اهل اسلام را براندازند و از مسلمانی نشانی نگذارند.» به فرض اینکه خواجه هلاکو را به ویرانی بغداد و قتل آخرین خلیفهٔ عباسی تشویق کرده باشد، باز باید در نظر گرفت که ایرانیان عباسیان را مرتد و دشمن ملی خود می‌دانستند و به خاطر پیمان شکنی‌شان با امثال ابومسلم و مرداویج به آنها کینه می‌ورزیدند.

علی‌رغم این «نکته‌گیران» و یکنز مترجم «اخلاق ناصری» به‌زبان انگلیسی خواجه نظیرالدین طوسی را یک «شخصیت برجسته در یک دورهٔ بحرانی در تاریخ» می‌داند «که خودش شریک در بوجود آوردن آن بود.» در نظر دانشمندان انگلیسی زبان مقدمهٔ نخستین ناشی از استعداد یک روح نیرومند و حساسی است که گرفتار تحولات شدید سیاسی و معنوی شده است و بویژه با انسانهای نیمهٔ دوم قرن بیستم سخن می‌گوید. «وی کمتر مورد توجه نسلهائی قرار گرفته است که قناعت کرده‌اند به اینکه او را از فرط سادگی یک خائن خود خواه دور و